

ابن بعیث براسبی بود و شمشیری به گردن داشت میخواست سوی نهری شود که آسیایی بر آن بود و در آسیا نماند. وی را اسیر گرفتند و سپاهیان، منزلش را با منزلهای یارانش و بعضی منزلهای شهر را به غارت دادند آنگاه از پس غارتگری کسان، بانگ زده شد که هر که غارت کند حرمت از او برداشته است از کسان ابن بعیث، دو خواهرش و سه دخترش و خاله اش دستگیر شدند. بقیه، کنیزکان همخواه بودند. از حرم وی سیزده زن به دست یاران سلطان افتاد. از سران و نامداران وی نزدیک به دو بیست کس دستگیر شدند و باقیانده گریختند. روز بعد بغای شرابی به نزد آنها رسید و بانگزن وی بانگ جلو گیری از غارت داد و بغای شرابی فتح را به نام خویش نوشت. در این سال، در جمادی الاول، متوکل سوی مداین رفت.

در این سال ایتاخ که ولایتدار مکه و مدینه بود و عامل مراسم بود حج کرد و بر منبرها دعای او گفتند.

سخن از اینکه چرا ایتاخ به سال
دیست و سی و چهارم حج کرد؟

گویند ایتاخ غلامی بود خزری از آن سلام ابرش که طباحی می کرد. معتمم به سال صد و نهم او را از ابرش بخريد. ایتاخ مردانگی و دلبری داشت و معتمم او را بر آورد. پس از او و ائق نیز، چندان که بسیاری از اعمال سلطان را بدو پیوست. معتمم کمکهای سامرا را بدو و اسحاق بن ابراهیم داد که از جانب وی يك کس بود و از جانب اسحاق يك کس.

و چنان بود که معتمم با و ائق هر که را میخواستند کشت به نزد ایتاخ کشته می شد و به دست وی بداشته می شد، از آن جمله محمد بن عبدالملک زیات و فرزندان مامون از سندس و صالح بن عجیف و دیگران.

وقتی متوکل زمامدار شد ایتاخ در مقام خویش بود، سپاه و مغربیان و ترکان

و غلامان و برید و حاجبی و دارالمخلافه با وی بود . متوکل از آن پس که خلافت بر او راست شد به گردش به طرف قاطول رفت . شبی بنوشید و بسا ایناخ عربده کرد ، ایناخ آهنگ کشتن وی کرد و چون صبح شد به متوکل گفتند که از او عذر خواست و همچنان او را به ملازمت خویش داشت و بدو گفت: «تو پدر منی و مرا پرورده‌ای» و چون متوکل به سامرا شد نهانی یکی را وادار کرد که بدو بگویند اجازه حج بخواند . ایناخ چنان کرد . متوکل اجازه اش داد و او را برهر شهری که وارد آن شود امارت داد و خلعت داد ، همه سرداران با وی برنشستند و از شاگردان و سرداران و غلامان به جز غلامان و اطرافیان خودش بسیار کس با وی برون شدند . وقتی ایناخ بسرفت حاجبی به وصیف داده شد و این دوازده روز رفته از ذی قعدة بود .

به قولی این حکایت از کار ایناخ به سال دویست و سی و سوم بود و متوکل دوازده روزمانده از ذی حجه سال دویست و سی و سوم حاجبی را به وصیف داد . در این سال سالار حج محمد بن داود بود . آنگاه سال دویست و سی و پنجم درآمد .

سخن از حاد ثانی که
به سال دویست و سی و پنجم بود

از جمله کشته شدن ایناخ خزری بود .

سخن از حکایت کشته
شدن ایناخ خزری

درباره ایناخ گفته‌اند که وقتی از مکه سوی عراق بازمی‌گشت متوکل سعید بن صالح حاجب را با جامه و تهنه‌ها سوی افرستاد و دستور داد در کوفه یادرائی راه وی را ببیند . متوکل به عامل خویش بر نگهبانی بغداد درباره وی دستور داده

بود.

از ابراهیم بن مدبر آورده اند که گوید: وقتی ایناخ نزد بک بغداد رسید با اسحاق بن ابراهیم بیرون شدم. ایناخ می خواست از راه فرات تا انبار برود، سپس سوی سامرا رهسپار شود. اسحاق بن ابراهیم بدو نوشت که امیرمؤمنان، که خدا بقای وی را دراز کند، دستور داده وارد بغداد شوی و بنی هاشم و سران مردم با تو دیدار کنند و برای آنها در خانه خزیمه بن خازم بنشین و بگویی که جایزه هاشان دهند.

گوید: بر فیم تا به یاسریه رسیدیم. ابن ابراهیم پل را از سپاهیان و شاکریان پر کرده بود و با خواص خویش برفت، در یاسریه سکویی برای وی نهادند که بر آن نشست تا بدو گفتند: «نزدیک تو رسید» که بر نشست و از ایناخ پیشواز کرد و چون او را بدید اسحاق می رفت که پیاده شود، ایناخ او را قسم داد که چنان نکند.

گوید: ایناخ با سیصد کس از یاران و غلامان خویش بود، قبایی سفید داشت و شمشیری با حمایل آویخته بود. همگی برفتند و چون به نزد پل شدند اسحاق بر پل از او پیشی گرفت و گذشت تا بر در خزیمه بن خازم بایستاد و به ایناخ گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد، در آی.»

گوید: و چنان بود که گماشتگان پل وقتی یکی از غلامان ایناخ بر آنها می گذشت وی را پیش می انداختند تا وی با خواص غلامان خویش بماند. جمعی پیش از وی وارد شدند. خانه خزیمه را برای وی فرش کرده بودند، اسحاق عقب ماند و دستور داد که از غلامان ایناخ بجز سه یا چهار تا وارد خانه نشوند و بگفت تا خانه را از جانب شط مراقبت کنند و همه پله های را که در قصر خزیمه بن خازم بود شکستند. وقتی ایناخ وارد شد در را پشت سر وی بستند و چون نگریست بسجز سه غلام با وی نبود و گفت: «چنین کردند.»

گوید: اگر در بغداد دستگیر نمی‌شد، قدرت گرفتن او را نداشتند، اگر وارد سامرا می‌شد و می‌خواست به کمک یارانش همه مخالفان خویش را بکشد این کار ممکنش بود.

گوید: نزدیک شب غذایی آوردند که بخورد، دو یا سه روز بی‌درد، آنگاه اسحاق در کشتی‌ای نشست. برای این‌بار نیز کشتی دیگر آماده کرد. آنگاه کس فرستاد که سوی کشتی شود و دستور داد که شمشیرش را بگیرند. پس او را به طرف کشتی سرازیر کردند. گروهی مسلح همراه وی بودند، اسحاق را بالا گرفت تا به منزل خویش رسید.

وقتی این‌بار به خانه اسحاق رسید او را ببردند و یکسوی خانه جای دادند، آنگاه بندش نهادند و گردن و دوپایش را از آهن سنگین کردند. پس از آن دوپسرش منصور و مظفر و دو دبیرش سلیمان بن وهب و قدامه بن زیاد نصرانی را به بغداد آوردند. سلیمان بر کارهای سلطان بود و قدامه بر املاک خاص این‌بار را در بغداد گذاشتند. سلیمان و قدامه را تازیانه زدند که قدامه اسلام آورد. منصور و مظفر محبوس شدند.

از ترك، غلام اسحاق، آورده‌اند که گوید: بر در اطاقی که این‌بار در آن بداشته بود. ایستاده بودم به من گفت: «ای ترك!»

گفتم: «ای ابو منصور چه می‌خواهی؟»

گفت: «امیر را اسلام گوی و به وی بگوی: دانسته‌ای که معتصم و واثق درباره توبه من چه دستور می‌دادند و من از تو چندانکه ممکن بود دفاع می‌کردم، می‌باید این‌بار به نزد تو سودمند افتد. من خودم سختی و سستی دیدم و اهمیت نمی‌دهم چه بخورم و چه بنوشم، اما این دو پسر در نعمت به سر بردند و سختی را نشناخته‌اند آبگوشی و گوشتی و چیزی به آنها بده که بخورند.»

ترك گوید بر در مجلس اسحاق ایستادم، به من گفت: «ترك! چه می‌خواهی

می خواهی چیزی بگویی؟»

گفتم: «آری، ایناخ به من چنین و چنین گفت.»

گوید: مقرری ایناخ يك نان بود و يك كوزه^۱ آب، برای دو پسرش خوانی می بردند که هفت نان بر آن بود و پنج بشقاب. تا اسحاق زنده بود این ترتیب برقرار بود نمی دانم بعد با آنها چه کردند.

اما ایناخ را بند نهادند و هشتاد رطل آهن و قیدی سنگین به گردنش نهادند که به روز پنجشنبه پنج روز رفته از جمادی الاخر سال دو بیست و سی و پنجم بمرد. اسحاق، ابوالحسن، اسحاق بن ثابت، متصدی برید بغداد و قاضیان را شاهد مرگ وی کرد و وی را به آنها نمود که ضربت و اثری بروی نبود.

یکی از پیران بمن گفت که مرگ ایناخ از تشنگی بود. وی را غذا دادند، آب خواست، آبش ندادند تا از تشنگی جان داد. دو پسرش در زندگی متوکل در حبس بماندند و چون کار به منتصر رسید، آنها را در آورد. مظفر از آن پس که از زندان برونش آوردند بیش از سه ماه نماند و در گذشت، اما منصور پس از آن زندگی کرد.

سخن از دستگیری

ابن بعیث و مرگ وی

در این سال در ماه شوال بغای شرابی ابن بعیث را بیاورد با جانشین وی ابوالاغر و دو برادر ابن بعیث صفرو خالد که با امان فرود آمده بودند و پسر ابن بعیث به نام علاء که او نیز با امان برون آمده بود. اسیرانی که آورده بود صد و هشتاد کس بودند و بقیه پیش از آنکه بر سندجان داده بودند. وقتی به نزدیک سامرا رسیدند بر شترانشان نشاندند که مردم آنها را ببینند. متوکل بگفت تا ابن بعیث را بداشتند، وی را از آهن

سنگین کرد، اسیران را نیز بداشتند.

از علی بن جهم آورده اند که گوید: محمد بن بعیث را به نزد متوکل آوردند و بگفت: تاگردنش را بزنند. وی را برنطعی انداختند. جلادان بیامدند و مهبای وی شدند. متوکل با خشونت بدو گفت: «ای محمد چه چیز به این کار و ادارات کرد؟»

گفت: «تیرد روزی، تو آن طنابی که میان خدا و خلق وی کشیده شده ای. مرا از تو دو گمان هست که آن يك که بیشتر در خور تو است به دلم نزدیکتر است: بخشش. «
آنگاه بی درنگ آغاز کرد و شعری خواند به این مضمون:

«ای امام هدایت! مردم جز این ندانند که تو امروز

«مرا می کشی، اما عفو زیبا تر است

«مگر من جز از سرشت خطایم؟

«اما عفو تو از پیمبری مایه دارد

«تو از همه سبق جوان فضیلت بهتری

«و بی گفتگو از دو کار، بهترین را می کنی.»

علی گوید: متوکل به من نگریست و گفت، «از ادب بهر دای دارد،» و من پیشدستی کردم و گفتم، «امیر مؤمنان، از دو کار بهترین را می کند و بر تو منست می نهاد.»

متوکل گفت. «به جای خویش باز گرد.»

... به من گفت: «گروهی از پیران مراغه در آنجا اشعاری از ابن بعیث را برای من خواندند، به پارسی، و از ادب و شجاعت وی یاد می کردند، وی را خبرها هست و گفتارها.»

یکی از کسانی که می گفت: وقتی ابن بعیث را به نزد متوکل آوردند و ابن-

بعیث آن سخنان را با وی بگفت، به نزد متوکل حضور داشته بود، به من گفت: «معتز که با پدر خویش متوکل نشسته بود دربارهٔ وی سخن کرد و خواست که ابن بعیث را بدویبخشد که بدویبخشیده شد و از او درگذشت.

وچنان بود که وقتی ابن بعیث گریخت اشعاری گفت به این مضمون:

«چه بسیار کارها به سر بردم که دیگران

«آنها را گذاشته‌اند و ناتوانگری را

«به جای خود داری گرفته‌اند

«در بارهٔ آنچه سودی ندارد ملامت مکن

«از من دست بردار که تقدیر به قلم رفته

«مال را در سختی و گشادگی تلف می‌کنم

«بخشنده آنست که با وجود نداری عطامی کند.»

وچنان بسود که وقتی ابن بعیث گریخت در منزل خویش سه پسر از آن خویش به‌جا نهاد به نام بعیث و جعفر و جلیس باچند کنیز که در بغداد در قصر الذهب پداشته شدند. بغای شرابی از پس مرگ ابن بعیث که يك ماه پس از ورودش به سامره رخ داد دربارهٔ ابوالاغر دامادش سخن کرد که رها شد. خالهٔ ابن بعیث را نیز آزاد کردند که از زندان برون شد و همان روز از خوشحالی بمرد و بقیه در حبس بماندند.

گویند یکصد رطل به گردن ابن بعیث نهاده بودند و همچنان به روی در افتاده بود تا جان داد.

وقتی ابن بعیث را گرفتند کسانی را که به سبب کفالت وی در حبس بودند از حبس برون آوردند. بعضی از آنها در حبس مرده بودند. بعدها، بقیهٔ عیال وی را در آوردند، پسرانش جلیس و بعیث و جعفر را جزو شاگردان کردند، به نزد عبیدالله ابن یحیی خاقانی، وجیره برای آنها معین شد.

سخن از کار متوکل در باره نصرانیان

در این سال متوکل بگفت تانصاری و همه اهل ذمه و ادار کنند عباهای عسلی بپوشند و زنان ببندند و برزینهای چوبین بنشینند که رکاب چوبین داشته باشد و دو کره بر انتهای زینها نهند. و هر کس از آنها کلاه بر سر می نهد دو نوار بر آن آویزد که به رنگ کلاه مسلمانان نباشد. غلامشان نیز دو وصله، بر لباس خویش نهند به رنگی جز رنگ لباسی که به تن دارند. یکی از وصلهها پیش رو باشد به نزد سینه و دیگری بر پشت وی، هر یک از وصلهها به اندازه چهار انگشت باشد، به رنگ عسلی، همچنین هر کس از آنها که عمامه می نهد رنگ آن به رنگ عسلی باشد. هر کس از زنان نشان که بیرون می شود روپوش عسلی داشته باشد، بگفت تا غلامان نشان را به بستن زنان و ادار کنند و از بستن کمر ممنوع دارند بگفت تا معابد نسوین آنها را ویران کنند و از منزلشان ده یک بگیرند، اگر محل معبد و سعت داشت آنرا مسجد کنند و اگر در خور آن نبود که مسجد شود فضای باز بگذارند. بگفت تا شیطانکهای چوبین بامیخ بر در خانه هایشان بکوبند تا منزلهایشان از منزل مسلمانان شناخته شود. کمک گرفتن از آنها را در کارهای سلطان و کار دیوانهایی که در آنجا حکمشان بر مسلمانان روان شود ممنوع داشت، تعلیم فرزندانشان را در مکتبهای مسلمانان ممنوع داشت و مسلمان نمیبایست آنها را تعلیم دهند.

صلیب داشتنشان را در عید شمعین^۱ ممنوع کرد. در راه نمی باید با یکدیگر باشند. بگفت تا گورهاشان مساوی زمین باشد که همانند گورهای مسلمانان نشود، به عاملان خویش در آفاق چنین نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم، اما بعد، خدای تبارک و تعالی به قدرت خویش

که کس بدان نرسد و قدرت بر انجام هر چه خواهد، اسلام را برگزید و آنرا برای خویش پسندید و فرشتگان خویش را بدان حرمت بخشید و رسولان خویش را با آن فرستاد و دوستان خویش را بدان مؤید داشت و آنرا قرین نیکی کرد و همراه ظفر و بری از عیب و بردینها غلبه داد و از شبهه برکنار داشت و از آفات مصون داشت، به صفات نیک پیوسته کرد و پاکیزه تر و برترین تشریحها و پاکترین و شریفترین فرایض و عادلانه تر و معقولترین احکام و نکوتر و معتدلتربین اعمال را خاص آن کرد. مسلمانان را به تحلیل حلالها و تحریم حرامها و بیان شرایع و احکام و تعیین حدود و روشها و پاداش و ثواب گسترده خویش که برای شان آماده کرده حرمت بخشیده و در کتاب خویش درباره امر و نهی و ترغیب و اندرز فرموده: «خدا به عدالت و نیکی کردن و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از کار بد و ناروا و ستمگری منع می کند. پندتان می دهد شاید اندرز گیرید.» و درباره خوردنی و نوشیدنی و نکاح بد که مردم دینها به سبب آن به حقارت افتاده اند و بر مسلمانان حرام کرده تا از آنشان پاکیزه بدارد و دینشان را پاک کند که بردینهای دیگر برتری شان دهد فرموده: «اینها» بر شما حرام شده: مردار و گوشت خوک و ذبحی که نام غیر خدا بر آن یاد شده و خفه شده و به کتک مرده و سقوط کرده و به ضرب شاخ مرده و نیمخورده درنده جز آنچه ذبح کرده اید و آنچه برایتان ذبح شده و قسمت یابی به وسیله تیرها که این عصیان و ورزیدن است.

در دنباله محرمات مذکور در این آیه در حراست دین خویش از متکران و اکمال دین برای مسلمانان منتخب خویش سخن آورده گوید: «اکنون کسانی که کافر شده اند، از دین شما نومید گشتند. از آنها مترسید و از من بترسید، اکنون دینتان را برای شما به کمال بردم و نعمت خویش بر شما تمام کردم و مسلمانی را دین شما

۱ - ان الله يامرکم بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربى و نهی عن الفحشاء و المنکر و البغی
یعظکم لعلکم تذكرون، سوره نحل (۱۶) آیه ۹.

انتخاب کردم و هر که هنگام قحط ناچار باشد بدون تمایل به گناه (و بس خورد) خدا آمرزگار و رحیم است»

و فرموده اوست عزوجل: (اینها) بر شما حرام است: مادران و دختران و خواهران و عمگنان و خالگنان و برادرزادگان و خواهرزادگان و مادرانی که شیرتان داده اند و خواهران شیری شما و مادر زنان و پرورش یافتگان شما که در کنارتان هستند از زنانی که بر آنها در آمده اید و اگر بر آنها در نیامده اید گناهی بر شما نیست و زنان پسرانی که از پشت شما هستند و جمع کردن میان دو خواهر، مگر آنچه گذشته که خدا آمرزگار و رحیم است^۱

و فرموده: «حق این است که شراب و قمار و بتان منصوب و تیرها (ی قرعه) پلیدیهای است از عمل شیطان از آنها دوری کنید که شاید رستگار شوید^۲» و از خوردنیهای مردم دینهای دیگر، آنچه را ناپاک و نجس بود و از نوشیدنیهایشان آنچه را مایه دشمنی و بغض افکنی و بازداشتن از یاد خدای و نماز بود و از موارد نکاحشان آنچه را که به نزد خدای گناه بزرگ بود و به نزد صاحبان خرد در خور حرمت بود

۱- اليوم یس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوه و اخشون . الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخصصة غیر متجانف الایم فان الله غفور رحیم (سوره مائده (۵) آیه ۴)

۲- حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة و امهات نسائکم و ربائیکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکنوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم و ان تجتمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفور ارحیما (سوره نساء (۴) آیه ۲۳)

۳- انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون (سوره مائده (۵) آیه ۹۰)

بر آنها حرام کرد، و نیز اخلاق نکو و کرامتهای برجسته به آنها داد، اهل ایمان و امانت و حرمت متقابل و یقین و راستیشان کرد، و بریدن از همدیگر و روی از هم تافتن و تعصب و تکبر و خیانت و ناجوانمردی و تعدی و ستم با همدیگر را در دینشان نهاد، بلکه به اولیها فرمان داد و دومیها را ممنوع داشت و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب خویش را وعد و وعید آن کرد، از این و مسلمانان به سبب کرامت خدای که خاص ایشان کرد و فضیلتی که به سبب دینشان به آنها داد و هم به سبب شریعتهای پاکیزدشان و احکام پسندیده پاکشان و برهان روشنشان و اینکه خدای با حلالها و حرامها که در دینشان نهاده آنرا پاک کرده که از دینهای دیگر جدا هستند. و این قضای خدا عزوجل است که دین خویش را عزیز خواسته و مشیت اوست که حق خویش را آشکار خواسته و نافذ و اراده اوست که نعمت خویش را بر مسلمانان، بکمال روان کند. «تا هر که هلاک می شود به دلیلی هلاک شود و هر که زنده می ماند به دلیلی زنده بماند» و خدای رستگاری و سرانجام نیک را به پرهیز کاران دهد و زیونی دنیا و آخرت را بر کافران نهد. امیر مؤمنان که توفیق و هدایت وی از خداست چنان دید که همه اهل ذمه را چه به نزد وی باشند و چه در نواحی و لایتهای وی از نزدیک و دور، از معتبر و زبون، و ادار کنند که عباهایی را که می پوشند، هر که بپوشد از بازرگان و دبیر و کبیر و صغیر به رنگ جامه های علی کنند. هیچکس از آنها از این تخلف نکند و هر کس از آنها از تبعه او باشد که به این مرحله ترسد و وضعش او را از پوشیدن عبا بدارد و ادارش کنند دو وصله به همین رنگ که اطراف هر کدام یک و جب باشد در یک و جب برجایی پیش روی جامه ای که می پوشد جلوسینه و پشت سر خویش بدوزد و همگیشان را و ادار کنند که بر کلاههای خویش نوارهایی بدوزند که به رنگ کلاه نباشد و درجایی که می نهند برجسته باشد تا چسبیده نشود که مستور ماند و بر یک

کنار نباشد که نهان ماند. همچنین برای زینهایشان رکابهای چوبین بگیند و بر قریوسهای آن کرده‌اند که از آن بالاتر باشد و بدان پیوسته باشد و مجاز نباشد که آن را از قریوسهای خویش بردارند تا به اطراف آن برند، این را مراقبت کنند تا به همان گونه باشد که امیر مؤمنان گفته که بدان وادارشان کنند که آشکار باشد تا بیننده بی تأمل آنرا ببیند و چشم آنرا بی جستجو بیابد. و بندگان و کنیزان را وادار کنند که هر یک از ایشان کمر بندمی بندد به جای کمر بندهایی که به کمرشان بوده زنا و کشتی^۲ ببندند.

به عاملان خویش در مورد دستوری که امیر مؤمنان در این باب داده دستور بدهد، چنانکه وادارشان کنی که در انجام آنچه به آنها گفته شده نهایت کوشش کنند و از سستی و طرفگیری بپوشان دهی و دستورشان دهی که هر کس در جمع اهل ذمه از سر لجاج‌بابی اعتیابی و غیره با این مخالفت کند، وی را به معرض عقوبت آرد تا همه طبقات و گروه‌هایشان به این طریق که امیر مؤمنان گفته به آن وادارشان کنند پس کنند. ان شاء الله.

«این را که نظر و رای امیر مؤمنان است بدان و دستوری را که با نامه امیر مؤمنان به نزد تو آمده، که بدان کار کنی، ان شاء الله، به اطراف قلمرو خویش به نزد عاملان فرست.

«امیر مؤمنان از خدای یگانه، پروردگار و مولای خویش، مسی خواهد که بر محمد بنده و فرستاده خویش درود فرستد، که درود خدای و فرشتگان خدای بر او باد.

۱- کلمه متن: قریوس، جمع قریوس عرب قریوس فارسی‌داتر کی، به گفته برهان بلندی

پیش‌زمین

۲- کلمه متن: کسایج، جمع کسایج، عرب کشتی، به گفته برهان بلندی است که ترسایان

و کافران بر میان بندند. م

«واینکه در این جانشینی که در کاردین خویش بدو داده و این زمام که بدو سپرده و بی یاری وی به ادای حق وی نتواند رسید چنانش منظور بدارد و تأیید کند که باری را که بروی نهاده بردارد و حق وی را بگزارد و به سبب آن در خور کمال ثواب و افزایش برتر شود که او کریم است و رحیم.

«ابراهیم بن عباس نوشت در شوال سال دویست و سی و پنجم.»

علی بن جهم در این باب شعری گفت به این مضمون:

«عسلیهایی که میان

«هدایت یافتگان و گمراهان فاصله آورد.

«عاقل را چه باک اگر بسیار شود

«که بیشتر موجب بازگشت میشود.»

سخن از پیدایش محمود بن

فرج نیشابوری و انجام کار وی

در این سال، در سامرا به نزد داربایک، مردی پای گرفت به نام محمود نیشابوری پسر فرج و پنداشت که ذوالقرنین است. بیست و هفت کس نیز با وی بودند. به نزد باب‌العامه نیز دو کس از یاران وی پا گرفتند و در بغداد نیز در مسجد مدینه دو کس دیگر پا گرفتند که پنداشتند پیمبرند و محمود ذوالقرنین است.

محمود و یارانش را پیش متوکل بردند و بگفت تا وی را تازیانه بزنند که تازیانه بسیار زدند که بعدها از ضربت تازیانه‌ها جان داد. یاران وی را نیز بداشتند، آنها از نیشابور آمده بودند، چیزی با خود داشتند که به قرائت آن می‌پرداختند. خانواده خویش را نیز به همراه داشتند، از جمله پیری بود که به پیمبری محمود شهادت می‌داد و پنداشت که بدو وحی می‌رسد و جبریل با وحی به نزد او می‌آید. محمود را بکصد تازیانه زدند اما وقتی می‌زدندش پیمبری خویش را انکار نکرد.

به پیری که دربارهٔ وی شهادت می‌داد چهل تازیانه زدند، وقتی می‌زدندش پیمبری او را انکار کرد. محمود را سوی باب‌العامه بردند که خویشان را تکذیب کرد و گفت: «این پیر با من خدعه کرد». به یاران محمود گفته شد به‌وسیله بزنند و هر کدامشان ده سیلی به‌اوزدند. کتابی از او گرفتند که در آن گفتاری فراهم آورده بود، گفت که این قرآن اوست و جبریل علیه‌السلام برای وی می‌آورده است: آنگاه به‌روز چهارشنبه سه روز رفته از ذی‌حجه این سال بمرد و در جزیره به‌گورشد.

سخن از بیعت گرفتن
متوکل برای پسران خویش

در این سال متوکل برای سه پسر خویش بیعت گرفت، به ولیعهدی: برای محمد و اورا منتصر نامید و برای ابو عبدالله سرقبیحه که در نام‌وی اختلاف هست به قولی نامش محمد بود و به قولی زبیر بود که لقب او را معتز کرد و برای ابراهیم که او را مؤید نام کرد. و این، چنانکه گفته‌اند، به‌روز شنبه بود سه روز مانده از ذی-حجه و به‌قولی دو روز مانده از آن ماه.

برای هر يك از آنها دو پرچم بست: یکی سیاه که پرچم ولیعهدی بود و دیگری سپید که پرچم عاملی بود، و به هر کدامشان ولایتها پیوست که اکنون یاد می‌کنیم:

ولایتها که به‌پسر خویش محمد منتصر پیوست آفریقیه بود و همه مغرب از عربش مصر تا نهایت قلمرو خلافت از دیار مغرب، و ولایت^۱ قنسرین و عواصم و مرزهای شام و جزیره و دیار مضر و دیار ربیع و موصل و هیت و عانات و خابور و قرقیسیا و

۱- کلمهٔ متن چند، که به معنی سیاه است به یادگار آغاز تسلط اسلام بر شام که منطقهٔ اقامت هر سیاه را به نام چند خواندند و از تکرار کلمه، چند در این جای خاص به معنی ولایت شد. م

ولایت باجرمی و تکریت و بخشهای^۱ سواد و ولایت دجله و حرمیسین و یمن و عک و حضرموت و یمامه و بحرین و سند و مکران و قند ایبل و مرزیت الذهب و ولایت اهواز و مستغلات^۲ سامرا و ولایت کوفه و ولایت بصره و ماسبدان و مهرگان کنگ و شهرزور و دراباذ و صامغان و اصبهان و قم و کاشان و قزوین. و امور جبل و املاک تابع جبال و موقوفات عرب در بصره.

آنچه به پسر خویش معتر پیوست ولایت خراسان بود و توابع و طبرستان و ری و ارمینیه و آذربایجان و ولایت فارس. سپس به سال چهل خزانة بیت المالها را در همه آفاق با سکه خانه‌ها بدو پیوست و بگفت تا نام وی را بر درهما بزنند.

آنچه به پسر خویش مؤید پیوست ولایت دمشق بود و ولایت حمص و ولایت اردن و ولایت فلسطین.

ابوالفضل اعرابی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ولایتداران جلیل مسلمانان

«محمد است، پس از آن ابو عبدالله،

«و نیز ابراهیم بدور از زبونی

«پسران خلیفه خدا را برکت باد.»

متوکل میان پسران خویش مکتوبی نوشت که متن آن چنین است:

«این مکتوبی است که عبدالله، جعفر امام، المتوکل علی الله، امیر مؤمنان

نوشته و برهمة مضمون آن خدا را و همه حاضران از مردم خاندان و شیعیان و

سرداران و قاضیان و کارداران و فقیهان خویش و دیگر مسلمانان را شاهد بر خویش کرده

۱ - کلمه متن: طسایج، جمع طسوج عربی است، به گفته برهان: دانك، که بتقریب

بمعنی بخش نیز هست.

۲) کلمه متن

و برای محمد المنتصر بالله و ابو عبدالله المعتز بالله و ابراهیم المؤید بالله پسران امیرمؤمنان نوشته، به حال درستی رای و عافیت کامل تن و آمادگی فهم و اختیار در کار شهادت، به منظور اطاعت پروردگار و سلامت و استقامت و اطاعت و اتفاق و صلاح کار رعیت در ذی حجه سال دو بیست و سی و پنجم .

«محمد، المنتصر بالله پسر جعفر امام، المتوکل علی الله، امیرمؤمنان در زمان زندگانی وی ولیعهد مسلمانان است و از پی وی خلیفه ایشان. بدو دستور داد که از خدا بترسد که ترس خدای مایه حفاظ کسی است که بدان چنگ زند و نجات کسی که بدان پناه برد و عزت کسی که بدان بس. کند، که از اطاعت خدای نعمت به کمال می رسد و رحمت خدای مسلم می شود و خدای بخشنده است و رحیم.

«عبدالله جعفر، امام، المتوکل علی الله، امیرمؤمنان، خلافت را از پی محمد - المنتصر بالله پسر امیرمؤمنان، برای ابو عبدالله المعتز بالله، پسر امیرمؤمنان نهاد و از پی ابو عبدالله المعتز بالله پسر امیرمؤمنان خلافت را برای ابراهیم المؤید بالله پسر امیرمؤمنان نهاد.

«عبدالله جعفر، امام، المتوکل علی الله امیرمؤمنان برای محمد المنتصر بالله پسر امیرمؤمنان بر ابو عبدالله المعتز بالله و ابراهیم المؤید بالله، دو پسر امیرمؤمنان حق شنوایی و اطاعت نهاد و نیکخواهی و همراهی و دوستی با دوستانش و دشمنی با دشمنانش در نهان و عیان، به حال خشم و رضا و امساک و عطا، و اینکه بر بیعت وی استوار باشند و به پیمانش وفادار، حادثه ای برای وی نخواهند، با وی خیانت نیارند و با دشمنی بر ضد وی همدلی نکنند و بیخبر وی به کاری مخالف و لیبعدی و خلافت که امیرمؤمنان در زندگی و از پی خویش بدو داده استوار نشوند.

عبدالله جعفر، امام، المتوکل علی الله، امیرمؤمنان بر محمد، المنتصر بالله، پسر امیرمؤمنان مقرر داشت که به پیمانی که برای ابو عبدالله المعتز بالله و ابراهیم المؤید بالله دو پسر امیرمؤمنان نهاد و خلافت را از پی محمد المنتصر بالله پسر امیرمؤمنان

به آنها داده و فاکند که ابراهیم المؤید پسر امیر مؤمنان از پی ابو عبدالله المعتز بالله پسر امیر مؤمنان خلیفه باشد، و براین بماند، و هر دو را یایکیشان را خلع نکند و برای غیر هر دو شان یایکیشان برای فرزندی یاهیچیک از مخلوق بیعتی نهد و از این هر دو مقدمی را مؤخر ندارد و مؤخری را مقدم ندارد و چیزی از کارهای هر دو شان یایکیشان را که عبدالله جعفر امام المتوکل علی الله امیر مؤمنان به آنها سپرده از نماز و کمکها و قضا و مظالم و خراج و املاک و غنیمت و موقوفات نکاهد و نه از دیگر چیزها از حقوق قلمروشان، و آنچه در قلمرو هر کدامشان هست چون برید و طراز و خزانه‌های بیت‌المال و کمکها و سکه خانه‌ها و همه کارهایی که امیر مؤمنان به هر کدامشان داده یا می‌دهد.

«و از نزد هیچکدامشان و از ناحیه وی، هیچیک از سرداران و سپاهیان و شاکریان و وابستگان و غلامان و دیگران را نبرد و در چیزی از املاک و تیولها و دیگر اموال و ذخائر و متصرفات و متعلقات وی از کهنه و نو، قدیم و مستحدث و هر چه که از آن سود می‌گیرد، یا برای وی از آن سود می‌گیرند، کاستی نیارد و با بحث و محاسبه و جز این به هیچ روی و وسیله دیگر متعرض هیچیک از عاملان و دیران و قاضیان و خادمان و نمایندگان و باران و همه بستگان وی نشود و در آنچه امیر مؤمنان در این قرار و پیمان برای آنها مؤکد کرده فسخ نیارد که آنرا از هدف منحرف کند یا از وقت آن مؤخر دارد یا چیزی از آنرا بشکند.

«عبدالله جعفر امام، المتوکل علی الله، امیر مؤمنان، بر ابو عبدالله المعتز بالله پسر امیر مؤمنان، اگر خلافت از پی محمد المنتصر بالله پسر امیر مؤمنان بدورسید، برای ابراهیم المؤید بالله پسر امیر مؤمنان همان شرایط را که بر محمد المنتصر بالله پسر امیر مؤمنان مقرر داشته، مقرر می‌دارد با همه آنچه ضمن شروط نام برده و در این مکتوب به وصف آورده به ترتیبی که توضیح داده و مبین داشته که ابو عبدالله المعتز بالله پسر امیر مؤمنان به خلافتی که امیر مؤمنان برای ابراهیم المؤید بالله پسر امیر-

مؤمنان نهاده وفا کند و آن را به رضایت تسلیم کند و به انجام برد و حق خدای و دستور امیرمؤمنان را مقدم دارد، بی تخلف و انحراف و تغییر که خدای تعالی که نیرویش والاست و یادش عزیز کسی را که از فرمان وی سرپیچی کند و از راه وی بگردد در کتاب محکم خویش تهدید کرده که: هر که وصیت را پس از آنکه شنیده باشد عوض کند، گناه آن فقط به گردن کسانی است که عوض می کنند و خداشوا و داناست.

«ابو عبدالله المعتمد بالله پسر امیرمؤمنان و ابراهیم المؤید بالله پسر امیرمؤمنان را این حق بر محمد المنتصر بالله پسر امیرمؤمنان هست که اگر هر دو ان یا یکیشان به حضرت وی مقیم باشند یا از نزد او غایب باشند، فراهم باشند یا از هم جدا، و ابو عبدالله المعتمد بالله پسر امیرمؤمنان در ولایت خویش، خراسان و ولایت های پیوسته بدان نباشد و ابراهیم المؤید بالله پسر امیرمؤمنان در کار ولایتداری خویش، شام و ولایت های آن نباشد، محمد المنتصر بالله پسر امیرمؤمنان مکلف است که ابو عبدالله المعتمد بالله پسر امیرمؤمنان راسوی خراسان و ولایت های پیوسته و منضم بدان فرستد و ولایت آن را با همه قلمرو و توابع بدو تسلیم کند با همه ولایت ها که جعفر امام المتوکل علی الله امیرمؤمنان به ابو عبدالله المعتمد بالله پسر امیرمؤمنان داده و وی را از آن باز ندارد و به نزد خویش یا در هیچیک از ولایتها بجز خراسان و ولایت های پیوسته بدان نگاه ندارد و در کار فرستادن وی به ولایتداری آنجا و همه کارهای آن، به تنهایی، شتاب آرد و همه کارهای آنرا بدو تسلیم کند که در هر یک از ولایت های قلمرو خویش که خواست جای گیرد و وی را از آنجا به جای دیگر نبرد و وابستگان و سرداران و شاکریان و یاران و دبیران و عاملان و خادمان و تبعه وی را از هر گونه مردم یا کسان و فرزندان و عیال و اموالشان همراه وی

۱- قمن بدله بعد ماسمه فانما علی الذین بدلوته ان الله سمیع علیم (سوره بقره ۲)

روانه کند و هیچکدامشان را از وی باز ندارد و در هیچیک از کارهای وی کسی را انباز نکند و امین و دبیر و برید بروی نگمارد و وی را در مورد کم و بیشی محدود نکند .

«و نیز می باید محمدالمنتصر بالله، ابراهیم المؤید بالله، پسر امیرمؤمنان را را آزاد نهد که سوی شام و ولایتهای آن رود با همه کسانی که امیرمؤمنان بدو پیوسته و بدو می پیوندند، از وابستگان و سرداران و خادمان و سپاهیان و شاکریان و یاران و عاملان و خدمتگزاران و تبعه وی از هرگونه مردم، باکسان و فرزندان و اموالشان، و هیچکس از آنها را باز ندارد و ولایت و کارها و سپاه آنها را به تمام بدو تسلیم دارد. وی را از آنجا باز ندارد و به نزد خویش یا در ولایتی جز آن نگه ندارد و در کار فرستادن وی سوی شام و ولایتهای آن به ولایتداری شتاب آورد و وی را از آنجا نبرد . درباره پیوستگان وی از سرداران و وابستگان و غلامان و سپاهیان و شاکریان و طبقات مردم از همه روی و هرجهت همان شرایط هست که بر محمدالمنتصر بالله پسر امیرمؤمنان برای ابو عبدالله المعز بالله پسر امیرمؤمنان نهاده درباره خراسان و ولایتهای آن به ترتیبی که مقرر داشت و بیان کرد و به اختصار و تفصیل در این مکتوب آورد .

«ابراهیم المؤید بالله پسر امیرمؤمنان را بر ابو عبدالله المعز بالله اگر خلافت بدو رسید این حق هست که اگر ابراهیم المؤید بالله در شام باشد او را در آنجا نگهدارد، و اگر از آنجا غایب باشد وی را سوی ولایتش فرستد که شام است و ولایتها و ولایتداری و همه توابع آن را بدو تسلیم کند و وی را از آنجا باز ندارد و بنزد خویش یابد و ولایتهای دیگر نگه ندارد و در فرستادن وی به ولایتداری آنجا و همه ولایتهای آن شتاب آورد با همان شرایطی که برای ابو عبدالله المعز بالله پسر امیرمؤمنان بر محمدالمنتظر بالله پسر امیرمؤمنان درباره خراسان و اعمال آن مقرر شده به ترتیبی که در این مکتوب به قلم آمده و توصیف شده و شرط شده .

«امیر مؤمنان برای هیچیک از اینان که شرط بر او یا برای او نهاده شد، از محمدالمنتصر بالله و ابو عبدالله المعتز بالله و ابراهیم المؤید بالله پسران امیر مؤمنان این حق را نهاد که چیزی از آنچه را در این مکتوب شرط کرده ایم و بر آنها همگی وفای بدان را مؤکد کرده ایم تغییر دهد. خدای از آنها جز این را نمی پذیرد و می باید درباره آن به پیمان خدای پای بند باشند که از پیمان خدای پرسش می شود.

«جعفر، امام، المتوکل علی الله، امیر مؤمنان، خدای، پروردگار جهانیان را با همه مسلمانانی که به نزد و بند بر همه، مضامین این مکتوب شاهد می کند که درباره محمدالمنتصر بالله و ابو عبدالله المعتز بالله و ابراهیم المؤید بالله پسران امیر مؤمنان به تمام آنچه در آن یاد شده و به وصف آمده نافذ است.

«شهادت و اعانت خدای برای آنکه با امید، اطاعت وی کند و از بیم به پیمان وی وفا کند، بس است و نیز به حساب کشیدن و عقوبت کردن وی برای آنکه به لجاج مخالفت وی کند یا به انحراف از فرمان وی بکوشد بس.

«از این مکتوب چهار نسخه به قلم آمده که شهادت شاهدان در حضور امیر مؤمنان در همه نسخه های آن ثبت شده که نسخه ای در خزانه امیر مؤمنان و نسخه ای به نزد محمدالمنتصر بالله پسر امیر مؤمنان و نسخه ای به نزد ابو عبدالله المعتز بالله پسر امیر مؤمنان و نسخه ای به نزد ابراهیم المؤید بالله پسر امیر مؤمنان است.

«جعفر، امام المتوکل علی الله؛ ابو عبدالله المعتز بالله پسر امیر مؤمنان را ولایت دار اعمال فارس و آرمینیه و آذربایجان کرد و نواحی اینسوی قلمرو خراسان و ولایت های خراسان و توابعی که بدان پیوسته و ضمیمه آن است و برای او بر محمدالمنتصر بالله، پسر امیر مؤمنان، شرط می نهد بدان گونه که نهاده به منظور اطمینان درباره او و استواری کارهایش و پیوستگانش و همه کسان دیگر که در خراسان و ولایت های پیوسته بدان و منضم بدان از آنها کمک می گیرد به ترتیبی که در این مکتوب یاد شده و به وصف آمده است.

ابراهیم بن عباس صولی به ستایش سه پسر متوکل، مختصر و معتز و مؤید، شعری گفت به این مضمون:

«دستگیرهٔ اسلام به نصرت و عزت و تأیید وابسته شد

»به وجود خلیفه‌ای هاشمی و سه ولیمهد،

»که خلافت را در میان گرفته‌اند

»ماه‌یست که اقمارش از بی ویند.

»و مطلع سعد وی را با ستارگان سعد احاطه کرده‌اند»

و هم او دربارهٔ المعتز بالله گوید:

»مشرق از معتز بالله درخشید و روشن شد

»معتز عطری بود که میان مردم

»گشوده شد و بوی خوش از آن برخاست.»

و هم او دربارهٔ پسران متوکل گفت:

»خدای دین خویش را

»به وجود محمد غلبه داد و نیرومند کرد

»خدا جعفر بن محمد را به خلافت حرمت بخشید

»و خدا پیمان خویش را به یک محمد و محمد دیگر

»و مؤید و تأیید شدهٔ دیگر،

»و محمد پیمبر

»تأیید کرد.»

وفات اسحاق بن محمد متصدی پل در این سال بود به روز سه‌شنبه شش‌روز مانده از ذی‌حجه، و به قولی وفات وی هفت روز مانده از این ماه بود. پسرش به جایش نهاده شد و پنج خلعت پوشید و شمشیری بدو داده شد. وقتی خبر بیماری اسحاق به متوکل رسید پسر خویش معتز را با بغای شرابی و جمعی از سرداران و سپاهیان

به عیادت وی فرستاد.

گویند: در این سال آب دجله به مدت سه روز تغییر کرد و به زردی گرایید که مردم به سبب آن هراسان شدند، آنگاه به رنگ آب سیل درآمد و این به ماه ذی حجه بود.

در این سال یحیی بن عمر علوی را از ناحیه‌ای که در آن بود به نزد متوکل آوردند، به طوری که گفته‌اند گروهی را فراهم آورده بود، عمر بن فرج هیچ‌ده تازیانه بدوزد و در بغداد در مطبق به زندان شد.
در این سال سالار حج محمد بن داود بود.
آنگاه سال دویست و سی و ششم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که
به سال دویست و سی و ششم بود

از جمله آن بود که محمد بن ابراهیم برادر اسحاق بن ابراهیم در فارس کشته شد.

سخن از کشته شدن محمد بن
ابراهیم و اینکه چگونه بود؟

بیشتر از یک‌راوی دربارهٔ محمد بن اسحاق به من گفته‌اند که اسحاق پدر وی شنید که وی پرخور است و چیزی درونش را پر نمی‌کند، دستور داد که غذای بسیار آماده کنند. پس کس فرستاد و وی را بخواند و بدو گفت: «بخورد» و گفت: «خوش دارم خوردن ترا بینم».

محمد بخورد و بسیار خورد چندان که اسحاق از کاروی شگفتی کرد و از آن پس که گمان میبرد سیر شده و از طعام پر شده یک بره بریان به نزد وی آوردند که از آن بخورد تا جز استخوان نماند و چون از خوردن فراغت یافت بدو گفت: «پسر کم،

مال پدرت به غذای شکمت نمی‌رسد، بنزد امیر مؤمنان برو که مال من وی بهتر از مال ترا تحمل می‌کند» و او را به در خلافت فرستاد و به ملازمت درو داشت که در زندگانی پدرش به خدمت سلطان بود و پدر سلطان جانشین پدر خویش بود تا وقتی که پدرش اسحاق بمرد و معز او را ولایتدار فارس کرد. منتصر نیز در محرم همین سال وی را ولایتدار یمامه و بحرین و عامل راه مکه کرد. متوکل نیز همه کارهای پدرش را بدو داد، منتصر نیز ولایت مصر را بدو افزود به سبب آنکه - چنانکه گفته‌اند - وی از آنچه در خزاین پدرش بود از جواهر و دیگر چیزهای گرانقدر هدیه‌ها به نزد متوکل و ولیعهدان وی برد که به وسیله آن به نزدشان منزلت یافت که او را بر آوردند و منزلتش را بالا بردند. وقتی محمد بن ابراهیم آنچه را درباره برادرزاده اش محمد بن اسحاق کرده بودند بشنید، مخالف سلطان شد و متوکل درباره او چیزها شنید که نپسندید. بعضی‌ها به من گفته‌اند که اعتراض محمد بن ابراهیم به برادرزاده اش محمد بن اسحاق بود که در فرستادن خراج فارس به نزد وی تعلق کرد. محمد از مخالفت عمومی خویش محمد بن ابراهیم شکایت به نزد متوکل برد که دست وی را باز نهاد و او را درباره عمومی آزادی عمل داد. محمد بن اسحاق نیز حسین بن اسماعیل را بر فارس گماشت و عمومی خویش را برداشت. محمد به حسین بن اسماعیل درباره کشتن عمومی خویش دستور داد.

گویند: وقتی حسین به فارس رسید به روز نوزدهم هدیه‌هایی به محمد داد از جمله هدیه‌ها حلوانی بود که محمد بن ابراهیم از آن بخورد. آنگاه حسین بن اسماعیل به نزد وی درآمد و بگفت تا او را به جای دیگر برند و باردیگر از آن حلوا دهند که باز از آن بخورد و تشنه شد و آب خواست که ندادند، خواست از محلی که وارد آنش کرده بودند در آید معلوم شد بداشته است و راهی برای برون شدن ندارد. دوزخ و دوشب بی‌خوابی و بی‌خوابی و عیال وی را برصدشتر به سامرا بردند.

وقتی خبر مرگ محمد بن ابراهیم به متوکل رسید دستور داد که از جانب وی به

طاهر بن عبدالله بن طاهر نامه نویسنده که چنین نوشتند:

«اما بعد، امیر مؤمنان نسبت به تو ملتزم است که با هر فایده و نعمت، ترا از موابخه خدای تهنیت گوید و از حادثات مقدر وی ترا تسلیت گوید. خدای درباره محمد بن ابراهیم وابسته امیر مؤمنان قضایی را که درباره بندگان خویش دارد، که فنا از آنها باشد و بقا از آن وی، مقرر کرد. امیر مؤمنان در مصیبت محمد ترا به ثواب و پاداش بسیار که خدای برای مطیعان فرمان خویش به هنگام مصیبتها، نهاده تسلیت می دهد. می باید در همه احوال خدای و آنچه ترا بدو نزدیک می کند در نظرت مهمتر باشد که سپاس خدای موجب افزون دادن اوست و تسلیم شدن به فرمانش مایه رضای اوست و توفیق امیر مؤمنان از خداست والسلام.»

سخن از خبیر

درگذشت حسن بن سهل

به گفته بعضیها حسن بن سهل در آغاز ذی حجه همین سال بمرد. گوینده این سخن گوید که محمد بن اسحاق نیز در همین ماه، چهار روز مانده از آن، درگذشت. از قاسم بن احمد کوفی آورده اند که گوید: به سال دویست و سی و پنجم به خدمت فتح بن خاقان در بودم، فتح به چند کار متوکل گماشته بود که خبرهای خاصه و عامه در سامرا و هارونی از آن جمله بود. نامه ابراهیم بن عطا متصدی اخبار سامرا رسید که از درگذشت حسن بن سهل سخن داشت و اینکه به صبحگاه روز پنجشنبه پنج روز مانده از ذی قعدة سال دویست و سی و پنجم جرعه دارویی بنوشید که کار او را ساخت و همانروز به وقت نیمروز بمرد. متوکل دستور داد لوازم میت را به خرج خزانه وی فراهم کنند، وقتی او را بر تختش نهادند جمعی از بازرگانان طلبکارش در او آویختند و مانع دفن وی شدند. یحیی بن خاقان و ابراهیم بن عتاب و یکی به نام برغوث در کارشان دخالت کردند و کارشان را بریدند و او دفن شد. و چون روز بعد

شد نامه متصدی برید مدینه السلام آمد درباره وفات محمد بن اسحاق که پس از نیمروز بهروز پنجشنبه، پنجروز رفته از ذیحجه رخ داده بود. متوکل براوسخت بنالید وگفت: «تبارک الله و تعالی، چگونه مرگ حسن و محمد بن اسحاق به یک وقت در رسید.»

سخن از ویران کردن قبر حسین بن علی (ع)

در این سال متوکل بگفت تا قبر حسین بن علی را ویران کنند و منزلهای و خانههای اطراف آنرا نیز ویران کنند و خیش بزنند و بذر پاشند و آبیاری کنند و مردم را از رفتن به نزد آن ممنوع دارند.

گوید که عامل سالار نگهبانان در آن ناحیه بانگ زد که پس از سهروز هر که را به نزد قبری یافتیم به مطبق می فرستیم و مردم بگریختند و از رفتن به نزد قبر خود داری کردند و آن محل را شخم زدند و اطراف آنرا کشت کردند.

در این سال متوکل، عبیدالله بن یحیی خاقانی را به دبیری گرفت و محمد بن فضل جرجرای را برکنار کرد.

در این سال محمد منتصر حج کرد، مادر بزرگش شجاع مادر متوکل نیز با وی حج کرد و متوکل تانجف او را بدرقه کرد.

در این سال، ابوسعید، محمد بن یوسف مروزی، ملقب به کبج، به مرگ ناگهانی در

گذشت

گویند که فارس پسر بغاشرابی که نایب پدر بود، ابن ابوسعید را که وابسته طی بود ولایتدار آذربایجان و ارمنیه کرد که در کرخ، کرخ فیروز، اردوزد و هفت روزمانده از شوال، هنگامی که در کرخ بود ناگهانی درگذشت یک پاپوش خویش را پوشیده بود و دیگری را پیش برد که بپوشد که بیفتاد و جان داد. متوکل کار جنگ را که به عهده وی بود